



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد.



۲۰۲۰/۱۱/۲۰

رفعت حسینی

## سقوط شخصیت فرهنگی و اصف باختری

دریابین نبشته پیرا از خامه یی دیگرگزیده ام درپیرامون یک مرد مشهور > چیگرای سیاسی + فرهنگی < بنام و اصف باختری.

من، ناگزیرم بنگارم که، البته بتمامی نکته های این نگارش سرموافقت ندارم مگر درین نبشته واقعبیت های ناگواری درپیرامون بُعد شخصیت اجتماعی / فرهنگی و اصف هست که خواهی نخواهی باید و باید پذیرفت این حقایق را.

برای من که شناخت دیرینسال با و اصف باختری دارم، بویژه پس از آنکه وی بر چاپ کتاب [ارتجاعی] عیاری از خراسان، از خلیل الله خلیلی {مرتجع}، مقدمه نگاشت، شخصیت «فرهنگی» و اصف به مرز پایان رسید.

.....

این متن را جسته جسته گزیده ام.

.....

«پیام زن/شماره ۵۰/قوس ۱۳۷۷

و اصف باختری شاعری معلق بین جنایتکاران پوشالی و اخوانی

بقول دانشمندی «وا به حال ملتی که نیاز به قهرمان داشته باشد» ولی هزار بار تأسف به وضع جماعتی که قهرمانی قلابی برای شان درست کنند. و ما پس از فاجعه هشت ثور شاهدیم که جماعت نویسندگان و شاعرانی که با سقوط رژیم نجیب سرسبیل ماندند، ناگهان پشت و اصف باختری را گرفتند، مقام او را به عرش رساندند، در تمجید او یکی از دیگر بیشتر غلو به خرج داده و می کوشد خود را یگانه مرید و مدافعش بنمایانند. درین تنور داغ سینه زدن دیوانهوار برای و اصف باختری، فاروق فارانی در نشریه اش، گفتگویی با وی انجام داد به این امید که تمام حریفان را در زدن دهل برای و اصف باختری شکست دهد اما چانس با آن بیچاره یاری نکرد و گفتگو طوق لعنتی شد نه فقط برای ممدوح که برای مداح بد اقبالش که با وجد کودکانه ای نوشته بود: «شاعر بزرگ کشور ما و فعلاً در سطح بالا یگانه شاعر!»

«پیام زن» به موضوع در وقتش برخورد کرد و روشن ساخت که چگونه هنگامی روشنفکرانی بر وجدان شان پا نهند، قادر اند در همان روزهایی که کابل در اثر ایلغار جهادی های خاین به شهر جنازه ها و ارواح بدل گشته بود، در کمال خونسردی از شعر و شاعری صحبت نموده و حتی «ملك الشعرا» ی شان و اصف باختری با خفت غریبی به پابوسی اخوان و دوستان پرچمی اش برود.

به همین علت و نیز به علت سابقه ۱۵ ساله نوکری خستگی ناپذیر برای سگان مسکو و سازش و اصف باختری با بنیادگرایان، ما معتقدیم که برای وی دیگر وجهی باقی نمانده که مبتنی بر آن این قدر تبلیغ و پف شود. هنرمند را زندگی و هنر مبارز و مقاومتگرش منزلت و گاهی صبغه قهرمان می بخشد. آنانی که و اصف باختری را پهلوان می تراشند به هیچ صورت قادر نیستند لکه همکاری او را با میهنفروشان و بنیادگرایان بشویند و شعرهای او را نشان دهند که به ضد تجاوزکاران و میهنفروشان و بنیادگرایان سروده شده باشند. هرچند سرودن چند شعر خوب سیاسی مثل حج کردن نیست که آلودگی های سیاسی مهمترین دوران زندگی و دهها شعر خنثای هنرمند را بزدايد.

علاوئاً برآنیم که و اصف باختری در واقع از همان روزی که به جنبش انقلابی پشت کرد، از نظر شخصیتی و سیاسی مُرد. بعد که به دعوت همکاری با روسها و سگان آنان لبیک گفت، مرده اش را به لگد زد و سپس که از مخالفت با جنایتکاران بنیادگرا هم ریشه بر اندامش افتاد، خود نعشش را خاک کرد و همه تأسف خوردند که حیف شاعری پرقریحه و مبارز که به این روز افتاد. و بدینترتیب آن خاطره او در امواج آتش و اشک مردم ما در ۲۰ سال اخیر گم شد.

لیکن حالا که روشنفکران اخوانی و پرچمی و خلقی می خواهند او را از مدفش بیرون کشیده و با هزار رنگ و روغن، لولوی سرخرمن شعر و ادب افغانستان جلوه دهند، لازم است مکرراً به مسئله رسید؛ باید به حسین گل کوهی دزد (بعداً عیان خواهد شد) و شرکایش فهماند که لولوی سرخرمن شان تنها تسلیم شدگان را به هم خواهد انداخت و نه مبارزان را. برای این منظور

د پانو شمیره: له 1 تر 5

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)

یادونه: دلیکنی د لیکنیزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په خیر و لولئ

بررسی تقریبی به نام «بلی میان زمین و زمان» که آن را حسین گلکوهی بر دفتر شعر واصف باختری به نام «تا شهر پنج ضلعی آزادی» نوشته است («تعاون» اسد و سنبله ۱۳۷۶)، زمینه مناسبی است. «مشقات» شاعری که به هیچ دژخیمی «نه» نگفت ستایشنامه اینطور آغاز می‌شود:

«در بین آثار و کتابهایی که در این روزها چاپ و انتشار یافته، مجموعه شعری "تا شهر پنج ضلعی آزادی" چون گوهی تابناک می‌درخشد.

واصف باختری در بیشترین شعر های این مجموعه به مرز جدیدی از پختگی شاعرانه دست یافته است و در تصاویر پیچیده‌اش، میتوان حقایق مختلف اجتماعی، سیاسی و فرهنگی را جستجو کرد و شاعر و محیط پیرامون او را بهتر شناخت.» به اصطلاح منتقد ما از همان ابتداء اراده کرده حرف مفت بزند و اکت یک شعرشناس «تیزبین» و «موشکاف» را بنماید. مگر تلخ‌ترین «حقایق مختلف اجتماعی، سیاسی و فرهنگی» افغانستان غیر از کودتا و تجاوز روسها و سلطه چند ساله پرچمی‌ها و خلقی‌ها و پاچاوزیری بنیادگرایان بوده است؟ مگر تیرباران و زنده به گور شدن دهها هزار نفر در پولیگونهای پلچرخي از غمناکترین «حقایق مختلف» نیست؟ مگر کشتار و بی‌ناموسی های بنیادگرایان در حق هزاران خواهر و مادر ما از جانکاه‌ترین «حقایق مختلف» به شمار نمی‌آید؟ مگر سوختن و درهم‌گسیختن شیرازه هستی وطن ما توسط مثنی اخوانی شرفباخته از استخوان‌سوزترین «حقایق مختلف» نیست؟ مگر خون شاعران و مبارزان انقلابی که بدست پوشالیان و فاشیستهای اسلامی جاری گشت و از آن همواره شعله و فریاد انتقام بالااست، از فراموش ناشدنی‌ترین «حقایق مختلف» به حساب نمی‌آید؟ مگر «محیط پیرامون» شاعر را همین‌ها تشکیل نمی‌داد و نمی‌دهد؟

این حقایق در کدام صفحه مجموعه خود را نهان کرده اند؟ چه شعر واصف باختری چه شعر هر شاعر دیگر در ۲۰ سال اخیر، اگر متأثر از حقایق مذکور و اراده و مقاومت مردم برضد آنهمه بیداد و بیدادگران نباشد، از نظر مضمون واجد هیچ ارزشی نخواهد بود ولو از لحاظ «تخیل» و «تصویرسازی» و غیره متعالی باشد.

ولی برای شناخت خود شاعر فکر نمی‌کنیم مشکل و ابهامی وجود داشته باشد که توسل به شعرش را ضروری سازد. ایشان ۲۰ سال است در زندگی روزمره و در شعر و نثر، خود را به حد کافی شناسانده است: شخصی که به هیچ دژخیمی «نه» نگفت، قلب ناشاعرش از خون آزادیخواهان فشرده نشد، و دهانش را با تکریم از سلیمان لایق، اسدالمحبیب و... و از شاعران امارت امیربرهان‌الدین ربانی محمودفارانی و یوسف‌آئینه و خلیل‌ال‌خلیلی و... آلوده کرد.

منتقد همه را بکلی کور و یا فراموشکار پنداشته ادامه می‌دهد:

«شاعر که پس از تحمل آن همه مشقات به مهاجرت و اقامت اجباری گردن نهاده است»

در جایی خواندیم که منتقد ما از جنرال‌های خاد بوده است. این در ماهیت مسئله مورد بحث ما بیاد کردن واصف باختری منحنی «شاعر زمانه» و زیر زدن سیاستش- تغییر و وارد نمی‌آرد. او چه جنرال خادی باشد یا جنرال اخوانی (به نظر ما از هر دو مایه دارد) یا «فرهنگی» ای «ناب»، از آنانی است که افغانستان دستخوش هر فاجعه‌ای باشد، غرق خمار چرس شعر و شاعری «غیرسیاسی» اش بوده و همانطور که فاروق فارانی در روزهای ذبح کابل، راه تدریس طبله و رباب را پیش گرفت، او هم دربارۀ مثلاً «آفرینش گونهی جدید از شعر» (۲) سخن خواهد گفت!

شاعر «پس از تحمل» کدام «آن همه مشقات» به مهاجرت تن داده است؟ اگر منتقد ذهنیت خادی نمی‌داشت، مطمئناً آنقدر زجرهای مردم در ذهنش هجوم می‌آورد که دیگر به خود اجازه نمی‌داد از «تحمل آن همه مشقات» فردی صحبت کند که وقتی کابل پامال تجاوزکاران بنیادگرا شد وی کماکان از ریاست «اتحادیه نویسندگان» (منتها نوع اسلامی شده‌اش) حظ می‌برد. آیا شاعر به عنوان سخنگوی ادبی دولت نجیب به مذاق امیر ربانی خوش نمی‌خورده و دچار غضب جهادی شده بود که سرانجام فرار را بر قرار ترجیح داد و با گذر پرمشقت از سنگلاخ‌ها خود را به پاکستان رسانید؟ آیا منظور «مشقات» به اصطلاح روحی است؟ کدام «مشقات روحی»؟ اگر منظور وضع پیش از ۸ ثور باشد، ثابت می‌شود که زندگی در دامان پوشالیان به طبع «صاحبدل» (۳) برابر بود و حالا در حسرت سفرها به خارج و شعرخوانی‌ها و سخنرانی‌ها و... در تب‌وتاب است. آیا مراد «مشقات» روحی بعد از ۸ ثور است؟ آیا «در سطح بالا یگانه شاعر» می‌باید که رئیس «انجمن اسلامی نویسندگان» امیرربانی بود و بنابر بعضی «سوئفاهم‌ها بین» «تکیه کلام‌خایان جهادی» مجبور شد به پاکستان مهاجرت فرماید؟

واصف باختری که به جنگ آنهمه «چرک» و «طاعون» و... بنیادگرایی نرفته و در «زاویه خلوت و صفا» پیش می‌خزد، شاعر اصیل افغانستان نیست، شاعر نامشروع این آب و خاک غمزه است. ضرورت افغانستان امروزی شعری است که در دل مردم از هزار سو تیر خیانت خورده و ناکام ما، نور امید بتاباند، و سیاهی بیدادگاه را ترسیم کند و بسان دشنه‌ای جوهردار درست در مردمک چشم دژخیمان مذهبی بنشیند.

واصف باختری را که راوی آگاه تبااهی افغانستان، عزای مردم بی‌نان و بی‌دوا، حماسه شهیدان و مبارزان انقلابی، و تپه‌کاریهای پرچمی‌ها و خلقی‌ها و اخوانی‌ها نیست، چگونه می‌توان انسانی با «وقوف» به «درد و رنج بشری» و... خواند؟ دیدیم که «طیبی» چون فارغ از درد مردم بود، پله‌های مناصب را طی کرد، زبان جلاخان مختلف شد، برای میهن‌فروشان شعر می‌گفت، و یا با چند «فرهنگی» «میتدل» تر، «طاعونی» تر و «چرکین» تر از خود در شهرهای «همسایه بزرگ شمالی» چکر می‌زد، و بعد از سقوط رژیم و یورش میهن‌فروشان جهادی به کابل، آگاهانه یا با اغوای فاروق‌فارانی، آن کرد که ذکرش رفت. آیا معنی «سالک راه درد» گردیدن همین است؟ البته در حال حاضر او «درد» دارد که از دو ناحیه است: یکی حسرت روزهای خوب حشرونشر با پوشالیان و دوم انتظار مهاجرت به غرب که بیشک «سالک» جان نثار این «راه درد» می‌باشد.

مادامیکه قصد، «غیرسیاسی» نویسی، خنثی‌نویسی و طوری نوشتن باشد که نه میهن‌فروشان و نه بخصوص بنیادگرایان را هدف گیرد، دیگرگردش سبکسرانه، جاعلانه و خایبانه قلم مرز نمی‌شناسد. حسین‌گل‌کوهی به آنهمه «وقوف»‌های شاعر و «سالک رامرد» شدنش اکتفاء نوززیده و از آنجاییکه هرگونه افاده‌فروشی‌راجع به شعر و شاعری در این روزگار نحس طالبی و جهادی مفت است، بنابراین ممدوحش را با وقاحت عجیبی نه صرفاً «طیب رنج و اندوه» مردم افغانستان که طیبی «انترنیشنل» نقاشی می‌کند:

سیمین بهبهانی وقتی فرصتی مساعد شد تا در ایران بر سنیژی برآمده و برای مردمش شعر بخواند، هر پیامدی را به جان خریده و بی‌درنگ از آزادی و حقوق مردم و خون سلطانبورها، سعیدی سیرجانی‌ها و... سخن گفت. بدینترتیب رشته‌های عشق و هنرش را با مردم اسپرش از نو تنید. سیمین بهبهانی در آن شب در واقع دل‌انگیزترین و بزرگترین «غزل»‌اش را سرود. آقای حسین‌گل‌کوهی، شما و امثال‌تان اگر صد بار بیشتر ازین جار بزنید که وقتی مبارزان را در پولیگون‌های پلچرخ زنده به گور یا مردم کابل را حلال و بی‌عفت و چور می‌کردند، شاعر دچار خیانت نمی‌شده که شمع محفل جلاخان می‌بود یا مصروف سیر و سفر در شوروی یا میداندار مجلس چند روشنفکر بی‌مسلك، و این خود نوعی «طبابت رنج و درد بشری» به شمار می‌رفت، کسی فریب نخواهد خورد و روشنفکران آگاه، جام این زهرها را که از گدام «فرهنگی» خاد و اخوان گرفته‌اید، در کام خودتان خالی خواهند کرد.

دنیا، دنیای عقل و منطق است و نه دنیای اشراق و دل؛ خردگریزی و التجأ به خانقاه و «دل‌آباد»‌ها و «راگ بهیروی» سردادن و مدهوش شدن‌ها آنطور که عادت قهارعاصی‌ها و نودرالیاس‌ها بود، راه دیگر آب ریختن به آسیاب دژخیمان بنیادگرا است. آنچه که به گدایی از انبان فکری فاشیست‌های مذهبی به دست آید، حقیقت نیست.

عرفان و صوفی‌گری، در دنیای کنونی و مخصوصاً در دوزخی به نام افغانستان اگر از سر ناآگاهی نباشد، بدون تردید دامی مهلك است که سلسله‌جنبانان و مروجانش می‌خواهند با گسترانیدن آن مردم و در قدم اول جوانان و روشنفکران ما را در نظر و عمل از روآوردن به مبارزه‌ای ثمربخش بر ضد بنیادگرایان و اربابان شان باز دارند. زمانی که بنیادگرایان همچون گرگانی گرسنه به جان مردم عزادار ما افتیده اند؛ زمانی که به قول برشت، انسانیت به ویرانی کشیده می‌شود؛ زمانی که دیگر غزلی نمی‌توان گفت، ۴) سکوت و انفعال و غرق بودن آقای واصف باختری در «دنیای عرفانی» و «از خود بیخود» شدن‌ها و سرگشتگی‌های «فیلسوفانه»‌اش، زشت‌ترین نمونه سقوط يك شاعر از قله پرتاب خنجر شعرش در قلب دشمن، به لولیدن و ضجه در پای «امیران» جهادی و طالبی محسوب می‌شود.

آماج «فلاخن» واصف باختری کیانند؟

بعد منتقد شعر «سفرنامه» را می‌آورد که در آن گفته می‌شود:

«ای تمام برگهای درختان/ بیشتر از شمار شما/ سنگ در فلاخن نفرین دارم»

اینجا «طیب رنج آدمیان» یا به سادگی دروغ تحویل می‌دهد یا اینکه ناخواسته بزدلی کم‌نظیرش را ثابت می‌نماید. آیا با داشتن آنهمه «سنگ در فلاخن نفرین» می‌شد به عمری سازش با میهن‌فروشان و بنیادگرایان گردن نهاد؟ آیا سنگی از «بیشمار» سنگهای فلاخن را به سوی دشمنان مردم حواله نکردن و شوله‌اش را خوردن و دم برنیاوردن، نشانه شیردلی است؟ خصوصاً که مدعیست:

«من از کنار سنگواره ارغون‌ها/ از برابر تهی‌ترین پنجره‌ها گذشته‌ام و نجوای زندانیان آواها در نقب حنجره‌ها را شنوده...»  
ما پیوسته گفته ایم که واصف باختری و تمامی شاعران و نویسندگانی که «نجوای زندانیان» و قطره‌های خون و آخرین فریادهای مبارزان شهید در ۲۰ سال اخیر در آثار شان بازتابی نیافته، از مردم نبوده و ارزشی جز در حد غلامان سربزیر پوشالیان و بنیادگرایان ندارند.

احتمالاً آقای واصف باختری «فلاخن نفرین»‌ی را که ۲۰ سال است در نیفه زده است، روزی به کار خواهد انداخت لیکن مطلقاً نه علیه دوستان ارجمند پرچی و خلقی و برادران اخوانیش که دیگر کمی دیر هم شده است. بلکه علیه افشاگرانش و در قدم نخست «پیامزن». نرشیر نگارگر، لطیف‌پدرام، داکتر اکرم عثمان، رهنورد زریاب و... نیز ۲۰ سال بود که به پاس نوکری پوشالیان و به سبب جبن و مدهانه نزد جنایتکاران بنیادگرا، «فلاخن نفرین» شان را غیرتمندانه در طاق نسیان سپرده بودند اما همینکه «پیامزن» آنان را به مثابه جاسوسان یا همکاران روسها و چاکران و خایبان بنیادگرا بی‌نقاب گردانید، ناگهان و سراسیمه «فلاخن»‌های خود را فعال نمودند. تبسم برای بنیادگرایان و دهن‌پارگی و فحاشی علیه «پیامزن»، سوراخ سیاه دیگری است بر پیشانی این «اهل قلم» دست‌آموز.  
و شاه‌پردازی در باب شعر مذکور

واصف باختری و نیروهای مسلط

ببینیم وضع شاعری که «به مرز جدیدی از پختگی» رسیده، در برابر قدرت حاکم چیست:

«شاعر در مقابل نیروهای شرور و قدرتمند راه دیگری ندارد و نمیشناسد!»

ابرازات حسین‌گل‌خان‌کوهی تنها به درد بحثهای «ادبا»ی خادی‌جهادی می‌خورند. «شاعر زمانه» بسیار هم خوب بلد است «در مقابل نیروهای شرور و قدرتمند» چه راهی را در پیش گیرد: تسلیم بلاقید و شرط!

ادامه این پاراگراف هم خواندنی است:

«او با آفرینش و ثبت حضور خویش در زندگی و قطعیت مادی بخشیدن به تلاشهای دیگران چیزی را بر جای می‌گذارد که حتی مرگ نتواند آن را به ویرانی کشد.»

آیا هرگونه «ثبت حضور در زندگی»، هنرمند و آثارش را بی‌مرگ می‌سازد؟ آیا «ثبت حضور در زندگی» رستاخیزها و

سرمد‌ها و آزاده‌ها و... که مرگ را بر همکاری با روس‌ها و میهن‌فروشان ترجیح دادند، با «ثبیت حضور در زنده‌گی» و اصف‌باختری‌ها و رهنورد‌ها و رازق‌رویین‌ها و... که خود را برای دست‌نشانندگان و بنیادگرایان حلال کردند، یکسان است؟ «قطعیت مادی بخشیدن به تلاش‌های دیگران» یعنی چه؟ آیا اصف‌باختری «مأیوس» و تارک دنیا، تلاش‌های اکثریت توده‌ها را بر ضد پوشالیان و بنیادگرایان در اشعارش «قطعیت مادی» بخشیده است؟ آیا حتی اگر شاعران مبارز شعری هم نسریند، «تلاش‌ها»ی توده‌ها «قطعیت مادی» نمی‌یابند؟

دلیل دیگر منتقد شیرین سخن در باب اینکه چرا چیزی را که هنرمندان برجای می‌گذارند «حتی مرگ نمیتواند آن را به ویرانی کشد» اینست که:

«کارگران کالا را به جامعه عرضه می‌کنند. بورژوازی به انباشت سرمایه مشغول است. بوروکرات‌ها سند روی سند انبار می‌کنند و هنرمند شعر و داستان و اثر هنری می‌آفریند (و دلالتان خاین و چشم‌پاره هنری هم در شط خون مردم با تسبیح و تبسم در برابر جلادان دینی مردم، به آب کردن بیمقدارترین شخصیت‌ها و آثار خادی‌جهادی همت می‌گمارند!)»  
خیر، هر آفریده هنری از هر هنرمندی نه می‌تواند اتوماتیک چیزی باشد که «حتی مرگ نتواند آن را به ویرانی کشد». عموماً تنها آن آثار هنری که آئینه تمام‌نمای رنج و عرق و آتش و خون مردم باشند و «نیروهای انسانی برای مبارزه علیه استعمارگران و غارتگران را به جوش و خروش درآورند» (خسروگل‌سرخ)، آثاری ارزشمند به حساب رفته و بسیاری از آنها که از شکل قدرتمند و ممتاز هنری هم برخوردار نباشند، ماندنی خواهند شد. شعرهایی از دوران جنگ مقاومت ضد روسی با مضمون آزادیخواهانه و ضد میهن‌فروشان، و در شش‌سال اخیر شعرهایی با مضمون روشن ضد ارتجاعی و ضد بنیادگرایی، از این شمار اند. ولی تقریباً تمام آنچه طی بیست سال اخیر، نویسندگان و شاعران اتحادیه نویسندگان پوشالی یا جهادی به وجود آورده اند، پدیده‌های بی‌ارجی اند که فقط به عنوان سند خیانت و حقارت صاحبان شان در ارزیابی و محاکمه احتمالی آنان به درد می‌خورند و بس.

چهار داغ تازه در «شاعر زمانه»

منتقد به قصد نشان دادن برخی کرامات «شاعر زمانه» نادانسته به چهارداغ برجسته دیگر او اشاره می‌کند:

داغ اول: «شاعر در اغلب این سروده‌ها نوشتن مجدانه و مثبتی در راه آفرینش گونه‌ی جدید از شعر به عمل می‌آورد». پس شاعری که تا به حال فکر می‌کردیم زمین و زمان را «طاعونی» دیده و از «تنهایی» و «ستیزجویی‌های برادران» فغانش بالاست، به کار خود هشیار بوده و پشت آن اکت‌های «نامیدی»، در این پرسوگترین ایام تاریخ وطن، در راه «آفرینش گونه‌ی جدید از شعر» آستین و پاچه را بر زده است!

اگر اصف‌باختری شاعری مسنول و شریف می‌بود به جای «سوگسرو» برای بزرگ علوی که با رژیم ایران کنار آمد، برای هزاران هزار شهید ایران، برای دختران باکره زندانی که قبل از اعدام توسط جنایتکاران اسلامی مورد تجاوز قرار می‌گیرند، برای سلطانپورها، خشم و خون‌اشک و «آلام»ش را در سرودهایش جاری می‌نمود، و بجای تجلیل از پنج‌سالگی رهنوردزریاب که با حقارتی نادری به لقب «کارمندشایسته فرهنگ» خود می‌بالد، برای سالگرد تولد یا جانباختگی لهیب‌ها، رستاخیزها و سرمد‌ها و...

ایران، یا رژیم‌های افغانستان، بسیار بسیار کوچک بوده است.

«شاعر بزرگ معاصر» و طنزش

«طنز باختری طنز اجتماعی است (... مضمون طنز اوضاع سیاسی روز است و از طریق طنز در بطن خرافات اجتماعی و سیاسی نفوذ میکند و مضحك بودن آن را عیان می‌سازد».

گفته نمی‌شود که «استاد آزوده و چیرهدست» (ص ۵۸) کدام چیزها را «خرافات اجتماعی و سیاسی» خوانده و «مضحک بودن» آنها را «عیان می‌سازد». قدر مسلم اینست که او سیاست رفقای پوشالی و برادران اخوانیش را خرافه و مضحك نمی‌داند. زیرا به اولی ۱۵ سال و به دومی هم تا جایی که خرسواری «استاد» اجازه می‌داد وفاداریش را ثابت ساخت. پس منطقاً آنچه او «خرافات مضحك سیاسی» می‌نامد باید سیاست‌های ضد پوشالی و ضد بنیادگرایی باشد زیرا او فقط و فقط در پرتو و با قلاب همین سیاست هاست که از «اوج» های تقلبی پایین کشیده شده و لچ و لق به مثابه شاعری ترسو و منادی و دلال «فرهنگی» پوشالیان و بنیادگرایان شناسانده شده است. چیزی که اولین بار در زندگی با آن مواجه می‌گردد. و طبیعی خواهد بود اگر شیر برفی ما که تا حال سلاح شعر را در بقچه‌اش کرده و هرگز علیه جنایتکاران پوشالی و اخوانی به کار نگرفت، ناگهان با آن، پیکار ضد بنیادگرایی را آماج قرار دهد.

مگسی بر نجاست

گفتیم که حسین گل کوهی چیزی از خود و چیزی با زدن از نوشته‌های دیگران، وصف‌های مسخره‌ای درمورد شاعر و شعرش می‌بافد که برخی بی‌معنا اند، مصداق برخی شاعر و شعرش بوده نمی‌توانند و برخی هم وجه افتخاری برای شاعر در پی‌ندارد. بحث روی همه اینها خیلی طولانی خواهد شد اما برای آنکه بیشتر بدانیم بر صحنه ادبی و هنری چه کرکسانی در گردش اند، نقل شماری از آن وصف‌ها مفید خواهند بود:

"تا شهر پنج ضلعی آزادی" گوهری تابناک و تمثیلی ژرف و تاریخی؛ رسیدن شاعر به مرز جدیدی از پختگی؛ باختری جمع و جورتر از آثار سورریالیستی شعر می‌سراید؛ کار گرفتن در اوزانی نو که در شعر معاصر افغانستان سابقه ندارد؛ بی‌نظیر بودن کار شاعر از لحاظ تنوع وزن، و..."

فرض را براین می‌گذاریم که شعر آقای اصف‌باختری حامل جمیع ارزش‌های یاد شده است؛ فرض را بر این می‌گذاریم که عظمت ادبی او در افغانستان که هیچ است، در ایران و حتی جهان هم مانند ندارد. اما نکته همان لکه آشنا، همان درز مرمت نشدنی شخصیت او و شرکاء است: تیبانی با مستبدان تبهکار! و این آقای حسین گل کوهی، شاخی‌ایست که تمام رشته‌هایی را که شما چه برای اصف‌باختری و چه دیگر «فرهنگیان» با لکه کنار آمدن با خیانتکاران، بافته باشید، پنبه می‌کند. اصف

باختری که استاد استادان و استاد قهار عاصی «نابغه» است، ۱۲ باید همراه شرکای «اکادیمین»، «سرمحقق» و «کارمند شایسته فرهنگ» اش شدیدتر و پیگیرتر افشاء و طرد شود. این کار نوی نیست. محمدغزالی قرنهای پیش گفته بود: «مگس بر نجاست آدمی نکوتر که عالم بر درگاه سلطان!»

بسیاری ممکن است اغراق آمیزتر و مضحکتر از حرفهای شما، در باره و اصف باختری و هنرش بشنوند، اما اعتنایی ننمایند. ولی زمانی که بر پیشانی او برچسب آدمی با «مهر و محبت آتشین نسبت به وطنش» و «طیب رنج و اندوه آدمیان» را می‌زنید، دیگر هزاران هزار نفر به یاد و به نام بخون‌تپیدگان شان، باید شما را به عنوان خم چشمی نوبرآمد خادی جهادی که در صدد جعل و تحریف و خیانت جدیدی نسبت به تاریخ ما هستید، محکوم و تحت تعقیب قرار دهند.

لزومی ندارد مثاله‌ها بیآوریم از این که تاریخ چگونه شاعران و نویسندگانی را که از غلام‌بچگی در درگاه حکام ستمگر روگردان نبوده‌اند ولو آثار با ارزش هنری آفریده باشند. عموماً به عنوان چوبهای لای چرخ تکامل فرهنگ معنوی مردم ثبت کرده و می‌کند

"شب بودن"؟

خلاصه آقای و اصف باختری که دوده‌ها از عمر تان را «تا بخواهید و اندازه و تخمین می‌توانید» به آلودگی و دروغ سرکرده اید زیرا که به آزادی ناله‌ای از جان نداشته اید. این را ما نمی‌گوییم، شاملو می‌گوید:

تو می‌باید خامشی بگزینی

به جز دروغت اگر پیامی

نمی‌تواند بود،

اما اگر ت مجال آن هست

که به آزادی

نالائی کنی

فریادی در افکن

و جانت را به تمامی

پشتوانه پرتاب آن کن!

شاملو

علاوتاً، آیا این اعتراضات پرتوانداری، وصف حال شما و منتقد و یاران نیست؟:

تمام زندگی من/کولبار حفری بود/که از خانگی به خانگی می‌بردم/و عاقبت آن را/در کوچه‌های کهنه شهر/گم کردم با این فرق که شما پس از پایین شدن از بغل «استاد»، «کولبار حقیر» تان را فی‌الحال در پاکستان و به خیر و به زودی در یکی از کشور های غربی «گم» خواهید کرد.

و بنابراین فکر نمی‌کنیم تصریح بخواهد که «شاعر زمانه» بدترین دروغش را در نام کتابش «تا شهر پنج‌ضلعی آزادی» تحویل خواننده می‌دهد. کسی حق صحبت از آزادی را دارد که مبارزه آزادیخواهانه خلقش و آزادی‌کشی‌های خاینان به خلق محرومش را «انگ بر شرمگاش» ۱۵ (نکرده باشد. کتاب نه پروژه احداث «پلی میان زمین و زمان» انطور که منتقد پوشالی می‌گوید، بلکه پلی است میان زمان چاکری تجاوزکاران و عمال شان و زمان چاکری تبهکاران بنیادگرا. و «شاعر شگرف زمانه»، سرگردان و «متالم» ازین سو به آنسوی پل می‌رود، «و تا بخواهید و اندازه و تخمین می‌توانید» آسایش ندارد، از «خود بیخود» می‌شود و قسم خورده که آمال و دنیایش را تا نفس آخر بین همین دو لجن بجوید. نهایت همدستی با رژیم‌های جنایتکار ابداً رسیدن به «شهر پنج ضلعی آزادی» نبوده و نیست بلکه ورود به «شهر پنج ضلعی» دیگری خواهد بود به نام «ت. ب. ا. ه. ی.»

بالاخره ما از و اصف باختری چه می‌خواهیم؟ ما هرگز از او نخواسته و نخواهیم خواست که قصه زجر و مقاومت مردم را بسراید چرا که می‌دانیم این از دلش نمی‌خیزد و حاصلش چیزی قلابی خواهد بود؛ ما هرگز از او نخواسته و نخواهیم خواست که بسان خسرو گلسرخی بگوید: «لطفاً آیه‌های روشنفرانه را مثل کامو علف جلو ما نریزید. چرا شعر نباید شعار باشد در جاییکه زندگی کمترین شباهتی بخود ندارد. ... من به نفع زندگی، از شعر این توقع را دارم که اگر لازم باشد، نه فقط شعار بلکه خنجر و طناب و زهر باشد؛ گلوله و مشت باشد؛ ما هرگز از او نخواسته و نخواهیم خواست که مثل هزاران شاعر و نویسنده آزادی دوست در سراسر دنیا به محکومیت فتوای قتل سلمان رشدی یا به دفاع از تسلیم‌نسرین، فرج سرکوهی ۱۶ و ... برآید؛ ما هرگز از او نخواسته و نخواهیم خواست که کلامش به قول یحیی‌آریانپور از «حیثیت» و «شخصیت» بطور مثال کلام شاملو رنگ گرفته، خود را نوسازی کرده و بگوید:

گر بدینسان زیست باید پست

من چه بی‌شرمم اگر فانوس عمرم را به رسوایی نیاویزم

گر بدینسان زیست باید پاک

من چه ناپاکم اگر نشانم از ایمان خود چون کوه

یادگاری جاودانه بر تراز بی‌بقای خاک

ما صرفاً از او می‌خواهیم که ۱) دیگر حیا کرده خود را از حضانت میهن‌فروشان پرچمی و خلقی و بنیادگرا بیرون کشیده، از سر شانه‌های آنان پایین آمده و ۲) کسب طیبیت «رنج و اندوه آدمیان» را رها کرده، بی‌جهت قیافه شاعری «بدبین» و «عارف» و «افسرده» و ازین قبیل را نگیرد که می‌داند و می‌دانیم و می‌دانند دروغ است و کوششی برای توجیه تسلیم و تبتانی و بی‌همتایش در گذشته و حال، کوششی آشنا که در تاریخ ادبیات افشاء و طرد شده است. ۱۷ فقط آرزو می‌کنیم هیچ چیز برای او دیر نشده باشد.»